

# سطل زباله خوشحال

قاصدک

شماره ۲۹  
۲۵ دی ماه  
۱۴۰۰

دایره دبستان  
بخوانیم

سطل زباله اصلاً حالش خوب نبود. آنقدر شکمش پر شده بود که دیگر جا نداشت. با خودش گفت: کاش اینقدر زباله نداشتم، من از زباله‌ها خوشم نمی‌آید. یعنی می‌شید یک روز خالی بمانم و نفس راحت بکشم؟ اصلاً این همه زباله از کجا می‌آیند؟ خانم شیشه پاک‌کن که حرف‌های سطل زباله را شنید، گفت: چه حرف‌هایی می‌زنی سطل جان. آخر سطل زباله کارش نگه داشتن زباله‌ها است، مگر می‌شود زباله‌ای وجود نداشته باشد؟ آقای فرچه که به حرف‌های آن‌ها گوش می‌داد، گفت: نه جانم نمی‌شود. آدم‌ها عادت دارند همیشه زباله تولید کنند. یک سطل زباله خالی! مگر می‌شود؟ مگر داریم؟ من که تا حالا ندیده‌ام! سطل بیچاره آهی کشید و چشمانش را بست. درست در همان لحظه خانم خانه در کابینت را باز کرد و یک عالمه زباله داخل سطل زباله ریخت. سطل طفلکی دیگر نفسش بالا نمی‌آمد و دلش می‌خواست گریه کند. شب شد و آقای خانه آمد سراغ سطل زباله تا او را بیرون ببرد و خالی کند. دم در آقای همسایه را دید و سلام و احوال‌پرسی کرد.

آقای همسایه گفت: شما همیشه اینقدر زباله دم در می‌گذارید؟ آقای خانه گفت: بله، چطور؟ آقای همسایه گفت: خیلی زیاد است. این همه زباله یا توی خاک دفن می‌شوند یا سوزانده می‌شوند.

